

نژادپرستی بدون نژادها

مصاحبه با اتی‌ین بالیبار

ترجمه: سارا دهقان - تایماز افسری

فیلسوف و پروفیسور ممتاز دانشگاه پاریس 10، اتی‌ین بالیبار به طرح مسئله‌ی نژادپرستی و اشکال جدید بیان آن پرداخته است که یکی از بن‌مایه‌های مهم فلسفه‌ی سیاسی و علی‌الخصوص نقد او از سرمایه‌داری و جامعه‌ی لیبرال به‌شمار می‌رود. او علاوه بر چندین کتاب دیگر، نویسنده‌ی کتاب «پیشنهاد برابر/آزادی» (2011) می‌باشد که توسط انتشارات Universitaires de France منتشر شده‌اند. او نوامبر گذشته در توقف کوتاهی که در مونترال داشت، مشتاقانه حاضر شد به پرسش‌های ما پاسخ دهد.

نشریه ریلیشن: با درنظر گرفتن اولویتی که مسئله‌ی حقوق بشر در جوامع ما دارد و هم‌چنین موضع‌گیری‌های رسمی برعلیه نژادپرستی، ممکن است این تصور به‌وجود بیاید که نژادپرستی دیگر مسئله‌ی امروز نیست بلکه چیزی به‌جامانده از روزگاران گذشته است. با این همه موضوع این‌گونه نیست. تا چه اندازه می‌توان گفت هنوز با پدیده‌ای مرکزی یا درواقع ساختاری روبرویم، آن‌هم درحالی‌که در عصر جهانی‌سازی سرمایه‌داری به‌سر می‌بریم؟ به بیان دیگر این مسئله درباره‌ی جوامع ما، به ما چه می‌گوید؟

اتی‌ین بالیبار: مطمئناً، این مسئله به ما می‌گوید که جامعه‌ی ما بیمار است اما کدام جامعه‌ای را سراغ دارید که بیمار نباشد؟ به عقیده‌ی من مهم این است که با آزاد کردن خود از بند تمامی تصورات ایده‌آلیستی آغاز کنیم، با فهمیدن این موضوع که تصور یک جامعه‌ی بری از هر بیماری، تصویری آرمان‌شهرگرایانه است. اما آرمان‌شهرها نقشی را ایفا می‌کنند، آن‌ها اجازه می‌دهند جایگزین‌ها و راه‌هایی را به تصور آوریم، راه‌هایی برای چیرگی بر اشکال تحمل‌ناپذیر استثمار، سلطه و نفرت.

ولی اجازه دهید برگردیم به مسئله‌ی نژادپرستی، زیرا در این‌جا بنا داریم نژادپرستی را تجزیه و تحلیل کنیم و تا حد امکان آن‌را به کلی از کار بیندازیم. آنچه شما «اولویت حقوق بشر» می‌خوانید پدیده‌ای ایدئولوژیکی است که به‌طور قطع به‌کار تشخیص علائم بیماری دنیا ما می‌آید اما برای تغییر ساختارهای اجتماعی موجود تکافو نمی‌کند. هم‌اکنون حتی به راه‌های گوناگون، از این مسئله برای پنهان کردن انواع روبه‌رشد نژادپرستی استفاده می‌شود. این موضوع به‌نحوی متناقض‌نما از طریق همان گفتار

«بشر دوستی» یا «نیکوکاری» محقق می‌شود که جمعیت‌ها یا گروه‌هایی از افراد را بیشتر در شرایط پذیرندگان کمک نگه می‌دارد تا دارندگان حقوق برابر. تفاوت‌ها یا نارسایی‌ها به‌عنوان ویژگی‌هایی ذاتی محسوب می‌شوند، حال آن‌که آن‌ها چیزی نیستند جز نتیجه‌ی تاریخی شرایط و روابط سلطه.

«موضع‌گیری‌های رسمی» برعلیه نژادپرستی یک پدیده‌ی تاریخی بسیار پراهمیت است. این موضوع بر می‌گردد به سال‌های پس از جنگ جهانی دوم که منطبق بود با سقوط کمپین‌های بزرگ حقوق مدنی سیاهان آمریکا و گسترش جنبش‌های هرچه بیشتر وسوسه‌انگیز آزادی‌خواهی ضداستعماری، با این آگاهی که «فرمی ایدئولوژیک» وجود داشت که وجه مشترک تمامی آزارها و تبعیض‌هایی به‌شمار می‌رفت که بر پایه‌ی «تبارها» و «وراثت» بنا شده بودند. آن زمان گرایشی وجود داشت که این فرم ایدئولوژیک را در پیوند با اسطوره‌های شبه‌علمی می‌دید (نگاه کنید به اسناد تاسیس یونسکو اعلامیه‌ی مسئله‌ی نژادی سال 1950-51). چنین بازنمایی‌ای از نژادپرستی به‌وضوح با استفاده‌ی نازیسم از دکتترین‌های نژادی بیولوژیکی و اصلاح نژادی و داروین‌یسم اجتماعی - که علاوه بر این در گفتار اشکال دیگر نژادپرستی نهادی و سازمانی نیز حاضر بود - قدرت می‌گرفت. اما امروز چنین توجیهی زیادی روشنفکرانه به‌نظر می‌رسد. به همین دلیل است که حتی اگر دکتترین یونسکو و فلسفه‌ی حقوق بشر که الهام بخش آن بود به درستی بر نقش آموزش و پرورش در مبارزه علیه نژادپرستی تاکید می‌گذاشت اما این یک تلقی شتاب‌زده بود که آگاهی یا حتی ظرفیت برای آگاهی می‌تواند به تنهایی کلیدی برای حل این مشکل فراهم آورد. این‌چنین گرایش‌هایی از طرفی به‌شدت با یک بزنگاه تاریخی داده‌شده و روحی مشخص از تمدن در پیوند بودند. حال آن‌که نژادپرستی به‌هیچ تمدنی منحصر نمی‌ماند. علاوه بر این همان‌طور که تاریخ کاربرد واژه‌ی «نژاد» و واژه‌های مرتبط با آن مثل طبقه و اصل و تبار نشان می‌دهد؛ نژادپرستی هم از ایدئولوژی‌های بیولوژیکی قدیمی‌تر است و هم بعد از آن‌ها توانسته دوام بیاورد. خط مشی انسان‌شناختی‌ای که من از آن استفاده می‌کنم شامل مطالعه‌ی کاربردهای تبعیض‌آمیز و از ریخت‌افتادگی‌های «طرح تبارشناختی» است که در این ایده تجسم می‌یابد که فرزندان نسل‌هایی که از پی هم سر می‌رسند میراث‌دار «کیفیت‌ها» هستند یا برعکس مجموعه‌ای از «نواقص» والدینشان را چه به لحاظ فیزیکی یا به‌لحاظ اخلاقی یا روشنفکری به ارث می‌برند. جوامع طبیعتاً گوناگون به این ایده محتواهایی گوناگون می‌بخشند و همه‌ی آن‌ها آن را در شیوه‌هایی به یک میزان خشونت‌آمیز به‌کار نمی‌گیرند. یک مثال معاصر بسیار مهم شیوه‌ای است که جوامع لیبرالیستی ما - با این‌که خود مبلغ فردگرایی و فرصت‌های برابرند - فرزندان مهاجرین را برای دو یا سه نسل در زندان «هویت خارجی» محبوس می‌کنند، این درحالی‌ست که این جوامع - همان‌طور که در آمریکای شمالی و برخی کشورهای اروپایی نظیر فرانسه می‌توان دید- با جمعیت‌های گوناگون مهاجرین درهم تنیده است و با مشارکت خود آنان شکل می‌گیرد.

آیا به لحاظ ساختاری، جهانی‌سازی از نوع سرمایه‌داری به کاربردهای تبعیض‌آمیز طرح تبارشناختی و بازتولید نژادپرستی در اشکالی جدید تمایل دارد؟ بله، البته و مهم‌تر از همه‌ی اشکال، در همین شکل نئولیبرالیستی‌ای که امروزه بر سراسر جهان حاکم است. با این وجود، همان‌طور که امانوئل والرشتین به‌شکلی ویژه بر آن تاکید می‌گذارد، این موضوع نه‌تنها طبقاتی‌سازی جهانی نیروی کار در جهت استثمار آن را در پی دارد، یعنی نه‌تنها موجب می‌شود که گروه‌های کارگران، مردان و زنان، مردم شمال یا جنوب و کارگران از فرهنگ‌ها و ملیت‌های گوناگون از هم منفک و جدا شوند و حتی گاهی در مقابل هم بایستند، بلکه هم‌چنین موجب یک «قطع تعلق» سیستماتیک افراد می‌شود (تعبیری که در این مورد آن را وامدار روبر کسل، جامعه‌شناس فقید فرانسوی، هستم) که آن‌ها را از همبستگی سنتی‌شان دور می‌کند یا منجر به به‌وجود آمدن گروهی می‌شود که از طریق نزاع‌های اجتماعی از نو ساختار یافته‌اند، و حتی ممکن است منجر شود به آوارگی و خانه‌به‌دوشی، فقر و مسکنت، از دست‌رفتن حقوق اجتماعی و از این‌ها ژرف‌تر از دست‌رفتن منزلت و وجهه اجتماعی ناشی از اشتغال. این پدیده‌ها که حالا روزبه‌روز بر شدت‌شان افزوده می‌شود، توسط گفتاری تماماً فردگرایانه و فایده‌مدار که به‌خوبی می‌تواند خود را هم‌چون گفتاری بشردوستانه بنمایاند، موجه جلوه می‌کنند: این پدیده‌ها در آدمیان نیازی شدید به تعلق به یک جماعت پدید می‌آورد، جماعتی که ممکن است به‌راحتی به گروهی بسته بدل شود و خودبه‌خود با ایده اصل‌ونسب گره بخورد، ایده‌ای که افراد به‌یاری آن به دنبال پشتوانه‌ای در برابر انزوای تام‌وتمام می‌گردند.

شما میان نژادپرستی دوران گذشته و این نژادپرستی که واژه‌ی نژاد را ممنوع کرده است یک جور پیوستگی می‌بینید یا نوعی انفصال؟

ضرورتاً پیوستگی‌هایی جوهری وجود دارد، اول به‌خاطر شیوه‌های اندیشیدن افراد و بازنمایی که هر دو ریشه در احساس متعلق بودن (آن‌ها) دارد و نیز تصویری که از اجتماع در سر دارند که هم این احساس و هم آن تصویر تنها به شکلی بطنی می‌توانند رشد و پرورش یابند؛ اما دلیل مهم‌تر از همه‌ی این‌ها - با این‌که ممکن است برخلاف آنچه تا حالا گفته‌ام به‌نظر برسد - این است که نژادپرستی صرفاً پدیده‌ای روانی نیست: همواره جنبه‌ای نهادی دارد. حتی این فکر به خاطر خطور کرده که بگویم هرگونه نژادپرستی نوعی «نژادپرستی دولتی» است: ولی شاید این گفته مبالغه‌آمیز و مصداق افتادن از آن طرف بام باشد. زمانی با خودم فکر می‌کردم مشغول بررسی رشد و گسترش ایدئولوژی «تبعیض ملیتی» در فرانسه‌ام، ایدئولوژی‌ای که راست افراطی با بهره‌گیری از آن بخشی از گفتار خویش و پایگاه رأی‌دهندگان خود را تغییر داده است؛ با این‌همه گمان می‌کنم هر نوع نژادپرستی در چارچوب نهادها حکوئیت می‌شود و در آن «پیامدهای بیمارگونی» که با شدت و ضعف متفاوت از نحوه‌ی عمل آن‌ها ناشی می‌شود.

به لحاظ تاریخی، نژادپرستی بر سه پشتوانه‌ی بزرگ نهادی و سازمانی تکیه داشته است، هر چند بوضوح هیچ کدام کاملاً مستقل و مجزاً از یکدیگر نیستند - و زمانی که دولت دست به کار «کلیت بخشیدن» به این سه پشتوانه و «رسمی» کردنشان باشد، این موضوع می‌تواند نتایج وحشتناکی به بار آورد. اولین مورد چیزیست که میشل فوکو به آن «سیاست زیستی» (biopolitics) جوامع صنعتی می‌گوید، که «ماده‌ی انسانی» را منبعی قابل بهره‌برداری تلقی می‌کند که این‌جا بهره‌برداری تلویحاً یعنی انتخاب و دست‌چین کردن، ارزیابی و قیمت‌گذاری و سرانجام از بین بردن و از میان برداشتن آن (چیزی که برتراند اوگلیوی به آن «تولید بشر یک‌بار مصرف» می‌گوید). دومین مورد بیگانه‌هراسی است یا چیزی که من آن را - در کتابی که با والرشتاین نوشتیم به نام *نژاد، ملت، طبقه. هویت‌های پرابهام - ضمیمه‌ی داخلی* «مّلی‌گرایی نامیدم. این مسئله‌ایست بر سر بازنمایی یک «هویت» مشخص یا یک «خلوص» مشخص زیستی، فرهنگی یا دینی که به‌مثابه‌ی ملت یا چسبی عمل می‌کند که از وحدت مّلی در برابر دشمنان خارجی و داخلی (احتمالاً بیشتر دشمنان داخلی) محافظت می‌کند. در آخر، شکل سوم، بازنمایی انواع گوناگون گروه‌های انسانی بر پهنه‌ی زمین است که در چارچوب جدال میان اربابان و بردگان یا به زبان ساده میان تمدن‌های «نامتعارف و ناسازگار» صورت می‌پذیرد. این بازنمایی، که به گونه‌ای چشمگیر توسط استعمار گسترش یافته بود، هم‌چنان در دوره‌ی پساستعماری، در دنیای روابط جهانی تازه‌ی نیروها، بازتولید می‌شود. می‌توانیم در تقابل با جهان‌وطنی که از متن روشنگری سر برآورد، این بازنمایی را نوعی «جهان‌وطنی وارونه» بخوانیم، چرا که نتیجه‌ی آن دیگر به رسمیت شناختن متقابل و این آگاهی که به یک‌جور بشریت تعلق داریم نیست، بلکه در عوض، نتیجه‌ی آن افزایش تعصب و پس‌روی و فروغلتیدن در پناهگاه هویت‌ها است.

بنابراین من فکر می‌کنم نه تنها هیچ‌کدام از این تکیه‌گاه‌های عظیم نهادی نژادپرستی در جهان امروز از بین نرفته‌اند بلکه تحلیل این‌که این نقاط چگونه تغییر می‌کنند موضوعی بسیار مهم است. سیاست‌های زیستی سرمایه‌داری تغییر می‌کنند، همان‌طور که نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها در حال تغییراند. به همین دلیل است که ایده‌ی «نژاد» می‌تواند دوباره سامان یابد و حتی پنهان شود: برای مثال این موضوع در آنچه به آن نژادپرستی «تفاوت‌گرا» یا «فرهنگ‌گرا» گفته می‌شود مصداق دارد، یا چیزی که خودم سال‌ها پیش آن را «نژادپرستی بدون نژادها» نامیدم.

به‌طور کلی چطور می‌توانیم با نژادپرستی و بیگانه‌هراسی مقابله کنیم؟ به کدام اشکال مبارزه برعلیه نژادپرستی

باید اولویت داد؟

هیچ دستورالعمل قطعی و مشخصی برای پاسخ به این سؤال وجود ندارد. وسوسه شده‌ام سه نکته را عنوان کنم. در وهله‌ی نخست، برای این‌که این ایده را تقویت کنم که این پرسش از اهمیت بنیادینی برای تمامی جوامع ما برخوردار است، باید بگویم رشد نژادپرستی در اشکال گوناگونش، برعکس، با حیات و بقای شهروندی دموکراتیک در هم‌جواری کامل است. برای همین

است که من مدام بر بُعد نهادی و سازمانی تاکید می‌گذارم. شهروندی به خودی خود دموکراتیک، برابری طلبانه یا مترادف آزادی برابر نیست، حتی اگر سنت غربی (و بدون شک دیگر سنت‌ها) حلقه‌ی رابطی نمادین میان ایده‌ی منافع عمومی و (به تعبیر ژاک رانسیر) ایده‌ی مشارکت «تمام افراد و تک‌تک افراد» اجتماع در مسائل روز جامعه. نوسانی پایدار میان اوج و فرود تبعیض وجود دارد: نه باید به بهبود و پیشرفتی ضمانت شده معتقد بود و نه این موضوع را از منظری جبرگرایانه نگریست. در وهله‌ی بعد، مبارزه برعلیه نژادپرستی ضرورتاً همان‌قدر که بُعدی سیاسی دارد، بُعدی اخلاقی نیز دارد: تکرار سخنان پیش‌پا افتاده‌ای مثل «ما همه نژادپرستیم» بی‌فایده است اما این مهم است که بر این موضوع تاکید کنیم که اگر مبارزه، مبارزه‌ای است جمعی، پس (باید بدانیم) که از طریق تحول و دگرگونی خودمان توسعه می‌یابد و روبه جلو می‌رود، از طریق تلاش برای تصور نوعی دیگر از روابط اجتماعی، اشکالی دیگر از "دیگری" (the Other) و ساختن هویتی تازه برای خودمان. «مساله‌ی تبارشناختی» مساله‌ای بسیار پیچیده است اما این‌جا موضوعی است حساس و تعیین‌کننده: تعلق به یک سنت، فرهنگ یا گروه غیرانحصاری که برپایه‌ی به حساب نیآوردن دیگران عمل نمی‌کند به چه معناست؟ «کسی شدن» به چه معناست؟

در پایان باید بگویم مبارزه برعلیه نژادپرستی تنها از طریق موعظه‌های بشردوستانه، چه این موعظه‌ها سکولار باشد، چه دینی، گسترش نمی‌یابد: ما به مبارزه‌ای سیاسی نیاز داریم تا ساختارها را دگرگون کنیم، ساختارهایی که شرایط را برای نژادپرستی و «استفاده از آن‌ها» به وجود می‌آورند و از این طریق خودشان را در معانی سرمایه‌داری، ملی‌گرایی، ایده‌آلیسم و آخرین تجسدهایشان بازتولید می‌کنند. در این معنا، مبارزه برعلیه نژادپرستی به این معنی نیست که مُدام واژه‌ی «نژادپرستی» ورد زبان‌مان باشد؛ این مبارزه‌ایست برای سعادت، آسایش و رفاه اجتماعی، حقوق برابر، آموزش و پرورش و مُدارا و آسان‌گیری اخلاقی و دینی.

با این وجود، این تلاش‌های مستقیم و غیرمستقیم باید از دل افقی ترسیم شوند که به ما اجازه می‌دهند معنای این تلاش‌ها را توضیح دهیم. تنها یک نام برای این افق وجود دارد: من به سهم خودم تا حد زیادی بر ایده‌ی «جهان‌وطنی» تاکید می‌گذارم چرا که نژادپرستی در عصر جهانی‌سازی باید به‌مثابه‌ی نوعی «جهان‌وطنی وارونه» فهمیده شود. باید این صورت وارونه را وارونه کنیم، نه تنها از طریق تمهیدات و تدابیر اجرایی یا سیاست‌های فرهنگی دولتی، بلکه از پایین، یعنی از خلال کنش مقاومت و همبستگی که اغلب کنشی‌هایی محلی هستند، چرا که امروز «تمامی جهان» در هر همسایگی حاضر است و به یک معنا در خانه‌های خودمان به جستجوی‌مان می‌آید. این‌گونه است که می‌توانیم از یک جهان‌وطنی عملی سخن بگوییم، یک جهان‌وطنی از پایین، در همسایگی‌ها و زندگی‌های روزمره‌مان، همسایگی‌ها و روزمرگی‌هایی که می‌توانند بدل به واقعیت مادی و جوهر یک شهروندی بازسازی شده بشوند.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

“A racism without races”: An interview with Etienne Balibar

<http://www.versobooks.com/blogs/1559-a-racism-without-races-an-interview-with-etienne-balibar>

